

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)
علمی - پژوهشی
سال چهارم - شماره سوم - پائیز ۱۳۹۰ - شماره پیاپی ۱۳

سیمای محمود غزنوی از تاریخ تا ادبیات (ص ۳۵۶ - ۳۳۷)

شهرزاد شیدا (نویسنده مسئول)^۱، حسین کیا^۲

تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۲/۴
تاریخ پذیرش قطعی: ۹۰/۵/۸

چکیده:

محمود غزنوی یکی از مشهورترین شخصیت‌های دوگانه در تاریخ و ادبیات فارسی است، بگونه‌ای که چهره واقعی او در تاریخ با آنچه در آثار ادبی آمده متفاوت است. در این پژوهش سعی داشته‌ایم، ابتدا هویت حقیقی و تاریخی سلطان محمود را، به عنوان بنیانگذار سلسله غزنویان، با مراجعه به منابع دست اول تاریخ، مشخص سازیم؛ و در فصل بعدی به کاوش درباره انعکاس این شخصیت، در لابلای متون ادبی و عرفانی تا قرن هشتم هجری، اعم از نظم و نثر، پردازیم.

کلمات کلیدی:

محمود غزنوی، تاریخ، ادبیات، عرفان، مدح.

۱ - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج shahrzad_sheyda@yahoo.com

۲ - مربی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سمنان

مقدمه:

محمود غزنوی که بود و چگونه توانست چنان در روح و ضمیر دیگران تاثیرگذار باشد که تا قرن‌ها بعد از مرگ و برجیده شدن سلطنتش، همچنان ذهن و زبان آنان را تسخیر کند و هر بار به شکلی متجلی شود؟

چنانکه در طول سالیان سال، نه تنها مانند بسیاری از بزرگان و حاکمان تاریخ از یادها نرفت، بلکه در قلم شاعران و نویسندگان بعد از خود بزرگتر و با شکوهتر جلوه گر گشت و هرچه از زمان زندگی او دورتر میشویم این شکوه و ابهت را بیشتر می‌بینیم. تا جایی که گاه، رمزی از خداوند میشود و ماجرای عشق او با ایاز، غلام خاص وی، به یکی از جذابترین و ماندنی‌ترین ماجراهای عاشقانه تاریخ مبدل شده است! و تقریباً هیچیک از متون عرفانی ما نیست، که نامی از عشق محمود به ایاز به میان نیامده باشد. و گاه، به عنوان سلطانی عادل یا بخشنده و جوانمرد مورد ستایش قرار میگیرد و خلاصه هر لحظه به شکلی خود نمایی میکند!

پس، با توجه به این که بخش قابل توجهی از بیشتر آثار ادبی و متون عرفانی ما به ذکر سلطان محمود غزنوی اختصاص یافته و تا کنون نیز هیچ تحقیقی در باره آن انجام نشده است؛ ضرورت این کار مشخص میشود.

در این پژوهش سعی داشته‌ایم، ابتدا هویت حقیقی و تاریخی سلطان محمود، به عنوان بنیانگذار بزرگ سلسله غزنویان، را با مراجعه به منابع دست اول تاریخ، از جمله: تاریخ یمینی، تاریخ گزیده، تاریخ گردیزی و... مشخص سازیم؛ و در فصل بعدی به کاوش درباره انعکاس این شخصیت استثنایی، در لابلای متون ادبی و عرفانی تا قرن هشتم هجری، اعم از نظم و نثر، بپردازیم.

لازم به ذکر است، متون ادبی تا قرن هشتم مورد بررسی قرار گرفتند و همه آنها یادداشت برداری شدند؛ اما در این مقاله به دلیل محدودیت فراوان، مجال آوردن آنها نبود پس تنها به ذکر یک از هزار، بسنده کردیم.

محمود غزنوی به روایت تاریخ:**ملقب شدن به غازی:**

«در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و ثلاثمائهٔ به جنگ چپپال هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد و خراج بستند. اما چون عادت هندوان چنان بود که هر پادشاه که [دو نوبت] در دست مسلمانان اسیر شود، دیگر پادشاهی او نشاید و گناهش جز با آتش پاک

نشود، چپال، پادشاهی به پسر داد و خود را بسوخت. درین جنگ، غازی لقب یافت» (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۲).

ملقب شدن به سلطان:

«یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد. او منهزم به قلعه طاق رفت. یمین الدوله محمود قلعه را بعد از محاصره مسخر گردانید. او به زینهار بیرون آمد. یمین الدوله محمود را سلطان خواند. او را این لفظ خوش آمد. او را امان داد و لقب خود سلطان کرد. ملک سیستان او را مسلم شد. خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود آغاز کرد و به ایلک خان پناه برد. سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان به قلعه جرجان فرستاد. آنجا میبود تا درگذشت» (همان: ۳۹۲).

غزوات سلطان محمود و کسب غنائم:

یمین الدوله سلطان محمود بهاطیه و مولتان تا حدود کشمیر صافی گردانید و با ایلک خان صلح کرد. بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و به جنگ سلطان آمد. سلطان او را منهزم گردانید...

سلطان محمود به جنگ نواشه صاحب مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و به اسلام در آورد و صاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد... سپس ولایت غور در اسلام آمد و مسخر سلطان گشت... سلطان قصد قلعه بهیم کرد که بتکده هندوان بود و بر آن مظفر شد و خواسته بشمار آورد. نزدیک به صد صنم از زر و نقره بیاورد. از آن جمله یک صنم را هزار هزار مثقال طلا وزن بود. آن را در وجه [عمارت] مسجد غزنه نهاد چنانکه بر درهای آن بجای آهن [میخها و زینتها از] زر طلا زده بودند...

در سال سیصد و نود و چهار به جنگ خلف بن احمد به سیستان رفت... و در رجب سال چهارصد و نه سلطان عزم ولایت غنوج کرد. ولایت و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن روی غزنین تا [دریا کنار] برفتند و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت به نیمه میدادند تا در غزنین باز ستانند... چون سلطان از قنوج به غزنین رسید، برایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را به تیغ گذرانید... در سال چهارصد و شانزده فتح سومنات کرد و در سال چهارصد و بیست، بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود داد...

هم درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد. خوارزم و جرجانیه را در پنجم صفر سال چهارصد و هشت تصرف کرد... و از آنجا بازگشت و به بلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد و ولایت هرات را به امیر مسعود داد و او را سوی هرات گسیل کرد و ولایت گوزگانان را به امیر محمد داد... و ابوبکر قهستانی را با او بفرستاد... در سال چهارصد و نه، تصمیم گرفت که سوی قنوج رود. چون به سر حد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سر حد بود رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست... از آنجا به قلعه برنه شد و امیر آن قلعه هردت بود، بگریخت و قوم خویش را بگذاشت و قوم هردت قلعه حصار کردند چون سپاه اسلام اندر رسیدند و اهل حصار آلت و ابهت ایشان بدیدند کسان اندر میان کردند و هزار بار هزار درم و سی پیل بدادند و خویشان را باز خریدند. و از آنجا به قلعه مهاون شدند و در آن حصار و صد و هشتاد و پنج فیل بگرفتند و چندان مال غنیمت یافتند که وی را قیاسی نبود و... (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۸-۳۹۰).

دیانت سلطان محمود:

محمود در طی پادشاهی در یافت برای آنکه حکومت تثبیت یافته‌ای داشته باشد به تایید قانونی و معنوی خلیفه نیاز دارد. و نیز ارتباط با بغداد برای لشکر کشی‌هایی نظیر لشکرکشی سال ۳۹۶ ق علیه ابوالفتوح داود بن خضر که علی رگم داشتن مذهب اسماعیلی نسبت به محمود احساسات دوستانه داشت، به سلطان کمک معنوی میبخشید. عتی گوید که او [سلطان] به خاطر دین نتوانست تحمل کند که ابوالفتوح در قدرت باقی بماند و شاهد پستی کردار و زشتی اعمال او باشد، اما چون مولتان شهری پر ثروت بود به نظر میرسد دلایل واقعی حمله بدان شهر، ثروتمندی شهر بوده است نه غیرت مذهبی سلطان. پاک کردن قلمرو غزنویان از فرقه اسماعیلیه خصوصاً برای خشنودی خلفای عباسی صورت می‌گرفت که در این زمان از بسیاری جهات تحت الشعاع رقبای فاطمیشان در قاهره قرار گرفته بودند. در خراسان محمود فرقه کرامیه را به آزار اسماعیلیان تشویق میکرد. و از سر خودنمایی تاهرتی داعی فاطمی را اعلام کرد و برای خلیفه حسنک وزیر را که متهم به ارتباط با فاطمیان بود از کار برکنار ساخت.

حرص و مال اندوزی سلطان محمود:

سلطان محمود حرص مفرطی به جمع مال داشت و با آنکه در اثر فتوحات فراوانی که در هندوستان و نقاط دیگر کرده بود ذخایر و نفایس و مال بسیار به دست آورد دیناری در حق فقرا روا نمیداشت.

صاحب روضه الصفا راجع به عشق و علاقه سلطان محمود به مال و متاع دنیوی

چنین میگوید:

« گویند که سلطان قبل از وفات خود به دو روز فرمان داد تا از خزانه، صدهای درم سفید و بدره‌های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف منسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفحۀ عریض همه را بگذارند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی می‌نمود که به گلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد. سلطان به چشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه زیاد فرمود تا همه به خزانه بگردند و موازی فلسی از آن همه جنس و نقد به مستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جان شیرین به صد تلخی خواهد داد.»

صاحب روضه الصفا باز در مورد حرص و آز سلطان محمود چنین میگوید:

« نوبتی به سمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد آن شخص را به غزنین طلبیده و گفت: چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری. مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای، عزوجل، مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است. هر چه دارم از من بستان، این نام بر من منه. سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا نشان نوشتند» (میرخواند، ۱۳۳۶: ۳۸ ج ۴ به نقل از تاریخ دیالمه و غزنویان).

سلاطین غزنوی با وجود حرصی که در مال اندوزی داشتند نتوانستند تا حد خلفا پیش روند اگرچه فاقد ظرافتهای شکنجه بودند که مصادران بغداد در طی سالها تجربه توسعه‌اش داده بودند. با وجود این، مستخرج یا اقرارگیر غزنوی که یابنده ثروت پنهانی بود ترکه، شلاق و آلات شکنجه در اختیار داشت و پشت او دژخیم ایستاده بود که در صورت عدم موفقیت مستخرج، گرفتن اقرار نهایی، با او بود. وقتی میمندی، وزیر محمود، از دارایی خود خلع ید شد خصوصاً یکی از سرسخت‌ترین دشمنان او را از سرخس در شمال خراسان برای در دست گرفتن شغل مستخرج به غزنه و گردیز آوردند.

از شش تنی که در پادشاهی محمود، محمد و مسعود به منصب صدارت عظمی گماشته شدند، سه تن آنان از مقام خود بر کنار شدند و به سختی جان سپردند و یکی از آنان متحمل فضاحت شد و زمانی دراز را به زندان نشست. (با سورت ، ۱۳۸۱: ۶۸-۶۶).

محمود و ایاز:

آنجا که سلطان مسعود می‌خواهد کسی را به سالاری بر گزیند:
« خواجه گفت: در علی دایه چه گوید که مردی محتشم و کاری است و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست؛ یا ایاز که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و بکار آمده است؛ وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود، چنانکه با خواجه گفته آید. ایاز بس بناز و عزیز آمده است، هر چند عطسه پدر ماست، از سرای دور نبوده است و گرم و سرد چشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است وی را. مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و روی را آزموده آید، آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرماییم» (بیهقی، ۴۱۴).
« و روز سه شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی نشاط شراب کرد پس از بار در صدفه بار ندیمان. و غلامی که او را نوشتگین نوبتی گفتندی، از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدر خان دیدار کرد _ غلامی چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی ایاز کشید که زیادت از دیدار جلفی و بدارامی داشت _ و به پوشنگ گذشته شد _ و چون محمود فرمان یافت، فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید...» (همان: ۶۳۵).

نمونه‌هایی از انعکاس سیمای محمود غزنوی در متون عرفانی:

تمهیدات:

«دریغا چه می‌گویم! اگر چنانکه دانسته‌ای که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را چه، و محمود ایاز را چه بود و ایاز محمود را چه در دنیا، پس ممکن باشد که بدانی که محمد مر خدا را چه بود و چیست، و احمد مر احد را چه بوده است و چیست. پس احد را با احمد سری است که مصطفی - صلعم - با آن سر همچون ایاز با محمود» (عین القضاة همدانی، ؟: ۲۳۰-۲۳۱).

«دریغا! سلطان محمود، ایاز را دوست دارد و او را بر تخت مملکت بنشانند و دیگران را پس گم کند که شما اهلیت آن ندارید که مملکت مرا لایق باشید، خود دانی که این کلمه چیست؟ آخر این کلمه که شنیده‌ای که عشق، سلطان است؛ آنجا فرود آید که خواهد. عشق لایزالی با جان قدس عقد سرّی بسته است که جز عاشق را از آن دیگر کس را خبر نباشد» (همان: ۲۷۹)

انس النائبین:

«... اکنون در اصل و مایه خود مینگر و در فضل و کرم او، تا هیچ عجب نباید؛ هم چنان کن که غلام محمود کرد: سلطان محمود را غلامی بود نام او ایاز. غلام روزی در پیش محمود استاده بود و محمود او را نیکوییها بسیار میگفت. ایاز در آن گاز خیمه مینگریست. یکی گفت: ای غلام! سلطان این همه ثنا تو را میگوید و تو در سر خیمه مینگری؟ چرا ادب نگاه نداری و گوش فراسخن وی نداری؟ غلام آواز داد که: من گوش نیک فرا سخن وی میدارم اما در آن پاره نمد مینگرم که مرا با زان نمد از ترکستان آورده‌اند هرچه نه آن است همه محمود است» (احمد جام معروف به ژنده پیل، ۱۳۶۸: ۱۹۹).

مناقب العارفین:

«... در زمان شیخ ابوالحسن الخرقانی، رحمه الله علیه، سلطان سعید مسعود غازی محمود سبکتکین، رحمه الله علیه، برخاست و قصد زیارت شیخ کرد. وزرا و اکابر ارکان دولت سلطان پیشتر دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند، شیخ هیچ نگفت تا حدی که بر در باغچه خانقاه رسید. حسن میمندی درآمد و سر نهاد گفت: حسبته الله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ، قدم رنجه کند تا ناموس پادشاهی را خللی نیوفتد، شیخ اصلا از جا نجنبید تا بر در مقام رسید، وزیر پیشترک دوید که ای بزرگ دین در قرآن مجید نخوانده‌ای که «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (۵۸/۴). چه، عزت و تعظیم اولوالامر از جمله واجباتست، فخاصه این چنین سلطان ولی سیرت. شیخ جواب فرمود که: به حضرت «اطیعوا الله» چنان مستغرق و مستهلک شده‌ام که با «اطیعوا الرسول» را هنوز نپرداخته‌ام تا به «اولوالامر» چه رسد؟ فی الحال سلطان سر نهاد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۲۵۲-۲۵۱).

طبقات الصوفیه:

«محمود به سرگور بایزید شد درویشی دید آنجا گفت: این استاد شما چه گفتی؟ گفت: وی گفتی: هر که مرا دید وی را بنسوزند محمود گفت: این هیچ چیز نیست. بوجهل مصطفی را دید وی را بنسوزند. آن درویش گفت: ندید ای امیر! ندید. یعنی وی برادرزاده بوطالب دید نه پیغامبر خدای، صلی الله علیه وسلم، ورنه بنسوختندی شیخ الاسلام گفت: کی دیده باید، کی دوستان او داند دید» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۳۳۵-۳۳۴).

«هر زمان عاشق و معشوق از یکدیگر بیگانه تر باشند، هر چند عشق به کمال رسد، بیگانگی بیشتر بود...»

حکایت- روزی محمود وا ایاز گفت: یا ایاز! هر چند که من در کار تو زارترم، تو در پندار از من پیشتری، و هر چند عشق من و یگانگی با تو به کمالتر است، از من بیگانه‌تری.

بیت

هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری
هر چند به عاشقی تو را بنده‌ترم از کار من ای نگار آزادتری
یا ایاز! مرا تقاضای این آشنایی بود، و گستاخی بود که پیش از عشق بود، میان ما هیچ حجاب نبود، اکنون حجاب بر حجاب است.
ایاز گفت که: آن وقت مرا ذلت بندگی بود و تو را سلطنت و عزت خداوندی. طلایه عشق آمد و بند بندگی برگرفت. انبساط مالکی و مملوکی از پیش برداشت این بند محلول شد. پس نقطه عاشقی و معشوقی در دایره حقیقی اثبات افتاد» وی گنجایی نه، و چندین ولایت و تدبیر و حساب نمی‌یابی؛ الا دلی خالی سوخته عشق ایاز.
یا محمود! این همه که تو برمیدمی، ساز وصال است، و عشق را از وصال هیچ صفت نیست. چون نوبت وصال « (غزالی، ۱۳۷۶: ۱۶۲-۱۶۱).

چشیدن طعم وقت (ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه):

« پدر او عطار بود و بوخیر نام بود و دوستدار سلطان محمود بوده است. چنانک وقتی سرایی ساخت جمله دیوار او صورت محمود و لشکر او و پیلان او بنگاشت. شیخ، طفل بود. گفت «یا با|با| برای من خانه‌ای بازگیر» باز گرفت و بوسعید همه الله الله بنوشت. پدرش گفت «این چرا مینویسی» گفت «تو نام سلطان خویش مینویسی و من نام

سلطان خویش» پدرش را وقت خوش شد و از آنج کرده بود پشیمان گشت. و آن همه نقش‌ها محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد» (ابوسعید ابوالخیر، ۱۳۸۵: ۱۲۶)

«نقل است که در آن وقت که جوان بود زاهدش گفتندی. مگر سلطان محمود میامد تا مهینه را غارت کند. جماعتی نزدیک شیخ آمدند. گفتند «کاری بکن» شیخ گفت «سلطان همه عالم چیزی همیخواست دست به پیشانی خواست او باز نتوان نهاد» یعنی حق. باری دیگر باز آمدند هزار بار نیکوتر از اول گفت «عزیزان آنج ایشان طلب نمیکنند شما بر طبقی نهید و پیش ایشان باز برید تا ایشان را تکلف آمدن نباید کرد» (همان: ۱۹۰-۱۸۹).

روح‌الارواح:

«محمود در شکارگاه بود گدایی در جست و عنان مرکب سلطان بگرفت، محمود تازپانه‌ای گرم بزد، گدا سر بر آورد، گفت: سخت زدی اما خوش زدی دیر بود تا در آرزوی آن بودیم که پادشاهی ما را بزند، البلاء للولاء کالذهب للذهب» (شهاب‌الدین سمعانی، ۱۳۶۸: ۵۱۳).

رساله لویح:

«فصل: محمود -انار الله برهانه- چون بر سریر عزت بار دادی، ایاز بر حاشیه بساط عزت، بنده وار بر قدم حرمت ایستاده بودی و چشم انتظار گشاده باز چون در خلوتخانه انس درآمدی و بر سریر قرب از ایشان دیگرسان گشتی ایاز محمود شدی و محمود ایاز. کار عشق ای پسر به بازی نیست عشق وصف نهاد سلطان است بوالعجب مذهبی است مذهب عشق اندرو شاه و بنده یکسان است شاه محمود بود و بنده ایاز کار برعکس شد چه درمان است گشت بر شاه امر بنده روان اندرین رمز عقل حیران است» (عین القضاة همدانی، ۱۳۷۹: ۵).

«فصل: اگر محمود ایاز را گفتی برو به خدمت دیگری مشغول شو و از ما فارغ باش لعمدی اگر برفتی و فرمان به جای آوردی در رفتن مصیب بودی یا مخطی؟ آن کس که درین مقام فرمانبرداری نماید خام است. گفتی دگری بین کنم ای بینائی گر تو دگری چو خویشتن بنمایی (همان: ۲۲).

نامه‌های عین القضاة:

«.. با عشق در آی تا عجبها بینی. ان الله ليحبّ العبدَ حتى يبلغ من محبته ان يقول له: افعل ماشئت فقد غفرتُ لك. سلطان محمود در مملکت خود منادی فرمود که هر که یکی را بزند عقوبت کنم و لکن ایاز خاص از آن میانه مستثنی بود، و همه عالم بدانند. من این للوجه الملیح ذنوب!» (عین القضاة همدانی، ج ۱: ۶۴).

«مرید ابلیس صفت باید که بود تا ازو چیزی آید. خود را در فرمان تاختن دیگر است و خود را ازادت معشوق باختن دیگر. بر فرمان معشوق مطلع بودن دیگر است، و بر ارادت معشوق مطلع بودن دیگر... اگر سلطان محمود وا ایاز گفتی که برو، خدمت دیگری کن، و او برفتی خطا بودی آن کس که در آن مقام فرمان برد ناپخته است» (همان: ۷۵).

مصباح الهدایه:

«حکایتی مشهور است که وقتی محمود به خلوت قصد وثاق ایاز کرد، چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود. پرسید که این چیست؟ ایاز جواب داد: که چون دست دولت مرا در سلک عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامت درپوشانید اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسان است آن را در مقابله نظر نصب کرده‌ام تا هر لحظه بدو مینگرم و به تکریر او مذاکره سوائف احوال خود می‌کنم و قدر و مرتبه خود را فراموش نگردانم. و به کلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته‌ام مغرور و طاغی نگردم، دانم که لباس ذاتی من آن است و این که اکنون دارم همه فضل پادشاه است» (عزالدین محمود کاشانی،؟: ۲۱۰-۲۰۹).

مثنوی:

«دادن شاه گوهر را میان دیوان و مجمع به دست وزیر، که این چند ارزد و مبالغه کردن وزیر در قیمت او و فرمودن شاه او را که اکنون این را بشکن، و گفتن وزیر که این را چون بشکنم؟ الی آخر القصه (مثنوی: ۱۱۰۰-۱۰۹۹).

حدیقه سنایی:

در ضمن مدح بهرامشاه از جدش محمود بدینسان یاد میکند:

«دست خالی ز عیب و نقص و فضول	ملک محمود و خاندان رسول
این ز کعبه بتان برون انداخت	آن ز بت سومنات را پرداخت
کعبه و سومنات چون افلاک	شد ز محمود وز محمد پاک»

(سنایی غزنوی، ۱۳۵۹: ۵۱۲).

الهی نامه:

«حکایت سلطان محمود که با دیوانه نشست:

محمود غزنوی نزد دیوانه مجذوبی بنشست. دیوانه هردو چشم بر هم نهاد و محمود شکسته خاطر شد و پرسید که چرا چشم بر هم نهادی؟ گفت: برای آنکه روی ترا بینم. محمود برآشفته که چگونه لقای شاه عالم را روا نمیداری؟ دیوانه گفت: روی خود را هم نمیخواهم ببینم.

بدو گفتا لقای شاه عالم نمیداری روا؟ گفت آن خود هم
چو خود بینی درین مذهب روا نیست اگر گیری بینی جز خطا نیست

محمود گفت: نه من اولوالامر و اطاعت من بر تو فرض است. دیوانه گفت: ای محمود! نیکتر بیندیش که تو حاکم نفس خود نیستی و چون امر تو بر خود روان نیست بر دیگری هم اطاعت آن واجب نمینماید.

بدو دیوانه گفت این به بیندیش که امرت چون روانه نیست بر خویش
نباشد بر دگر کس هم روانه مرا مبشول چند آری بهانه

بعد شیخ خواجگی ظاهر را انتقاد میکند و میگوید از این خواجگی ننگ باید داشت که حاصل آن در عمری جمع آوردن مقداری سنگ است.

کسی باشد به معنی مالک خویش که او ناجی بود نه مالک خویش
بود مردی نکوگوی و نکوخواه نیابد کژیی هرگز بدو راه
چو میدانی که کژی ای مرائی چرا در راستی خود را نمایی؟
(۴۰۶۷-۴۰۵۷). (الهی نامه: ۲۳۸).

مصیبت نامه:

«محمود به یکی مال داد و او را سرور عمال خود کرد. مرد همه مال او را خورد و

عزلت گزید. وقتی شاه فهمید او را فراخواند و گفت: چرا مال مرا خوردی؟

گفت بر پستی آن خوردم که شاه مال دارد بی قیاس این جایگاه
من ندارم هیچ تو داری بسی نیستی چون من تو محتاج کسی
چون بدان محتاج بودم خورده شد کار بر پستی فضل کرده شد

گر ببخشی می تو دانی من کیم؟
 شاه خوشدل شد و او را بخشید.
 حجت دین گر سجل می بایدت
 کم نه ای آخر ز فرعون لعین
 ور بگیری هم تو دانی من کیم؟
 رحمتی دایم ز دل میبایدت
 رحمتش بر زیر دستان می بین»
 (۱۹۱۷-۱۹۰۷). (مصیبت نامه: ۲۰۵).

منطق الطیر:

«یک شب محمود بدون سپاه می رفت. خاکبیزی را دید که سر بر خاک دارد که در هر جای کوهی از خاک کرده. شاه بازوبند خویش را در میان کوه خاک او انداخت و به سرعت حرکت کرد و رفت. شبی دیگر باز آمد و او را همچنان مشغول کار دید.
 ده خراج عالم آسان یافتی
 پادشاهی کن که گشتی بی نیاز
 آن چنان گنجی نهان زین یافتم
 تا که جان دارم مرا این است کار
 گفتش آخر آنچه دوش آن یافتی
 همچنان این خاک می بیزی تو باز؟
 خاکبیزش گفت آن زین یافتم
 چون ازین در دولتتم شد آشکار
 و نتیجه اینکه:
 مرد این در باش تا بگشایدت
 بسته جز دو چشم تو پیوسته نیست
 (منطق الطیر: ۳۳۵۵-۳۳۴۶). (منطق الطیر: ۳۸۵).

تذکره الاولیاء:

«نقل است که وقتی سلطان محمود وعده داده بود ایاز را: «خلعت خویش را در تو خواهم پوشیدن و تیغ برهنه بالای سر تو به رسم غلامان من خواهم داشت» چون محمود به زیارت شیخ آمد، رسول فرستاد که شیخ را بگوید که: «سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد، تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او درآی» (عطارد نیشابوری، ۱۳۶۰: ۶۶۸).

مرموزات اسدی در مزمورات داودی:

«شاهها چو دمی روی به مقصود آرم
 پای ملخی چون به سلیمان بردند
 صد همچو ایاز سوی محمود آرم
 بیذیر زبور اگر به داود آرم

.. و نسیان حق، غایت جمله شقاوت‌ها [است] که «نسوالله فسیهم» و به هیچ حال تکیه بر سلطنت محمودی نکند ایاز وقت خویشتن باشد به پوستین عجز و افتقار در مینگرد» (نجم الدین رازی، ۱۳۸۱: ۸۴).

مقالات شمس تبریزی:

«و همچنین قول سلطان محمود: همایی دید که میپرد، گفت: بروید همه لشکر، باشد که روزی شما باشد. چپ و راست دویدند. ایاز را ندید، گفت: ایاز من نرفت؟ باشد که سایه همای براو افتد نظر کرد، اسب ایاز را دید، و ناله‌ای شنید و زاری، فرود آمد تا ببیند. دید زیر اسب درآمده، سر برهنه کرده، میزارد. گفت: چه می‌کنی؟ چرا نرفتی به طلب سایه همای؟ گفت همای من تویی و سایه توست. آن سایه جهت سایه تو طلبم. ترا بگذارم آن را چه جویم؟ او را کنار گرفت، و سایه او با سایه او در آمیخت، چنان سایه‌ای که هزار همای در سایه ایشان نرسد.

السلطان ظل الله، آخر عالم الله نور در نور، لذت در لذت، فر در فر، کرم در کرم است. این سایه که میبینیم همه دنیاست...» (شمس تبریزی، ج ۱، ۱۳۶۹: ۱۱۱).

کلیات شمس تبریزی:

«همچو آبی دیده در خود آفتاب و ماه را
چون ایازی دیده در خود هستی محمود را»
(مولانا، ۱۳۷۸، ج ۱: بیت ۱۵۵۰).

«ز آسمان شنوم من که عاقبت محمود
خמוש باش که محمود گشت کار ایاز»
(همان: بیت ۱۲۸۰۷)

نمونه‌هایی از انعکاس سیمای محمود غزنوی در دیوانها:

دیوان عسجدی:

قصیده فتح سومنات و مدح عین الدوله محمود غزنوی:

«جان مرا غمت هدف حادثات کرد	تا عشق سوی من نظر التفات کرد
حال مرا و زلف پریشان خویش را	در راه عاشقی رقم مشکلات کرد
تا شاه خسروان سفر سومنات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
آثار روشن ملکان گذشته را	نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
بزدود ز اهل کفر جهان را بر اهل دین	شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد

محمود شهریار کریم آنکه ملک را
بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد
عسجدی، ۱۳۴۸: ۲۷).

دیوان عنصری:

«اگر به ترک بکاوند مشهد ایلک
وگر به هند بجویند دخمه چپپال
ز خاک تیره خروش هزیمتی شنوند
چنانکه زو به زمین اندر اوفتد زلزال
ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ
ز گام آن فرس مهر سم ماه نعال
به ترک جایگهی نیست نا شده رنگین
به هند ناحیتی نیست نا شده اطلال»
(عنصری، ۱۳۶۳: بیت ۱۸۴۰-۱۸۳۷).

دیوان مجیرالدین بیلقانی:

قصیده مطلع:

«ای رخ تو رنگ نوبهار گرفته
بر رخ تو نیکویی قرار گرفته»
«...سایه حق بوالمظفر آنکه ز تیغش
هست جهان صدره اعتبار گرفته
شاه جهان ارسلان که در چمن ملک
آمد ازو شاخ فتح بار گرفته...
...دولت او تاج و تخت طغرل و محمود
در کنف شاه کامکار گرفته...
یافته محمود جای سنجر و محمود
ملک دو شاه بزرگوار گرفته...»
(مجیرالدین بیلقانی، ۱۳۵۷: ۱۸۷).

دیوان قطران تبریزی:

قصیده‌ای در مدح شاه ابونصر جستان و پسرش ابوالعالی شمس الدین:
مطلع:

«باد فروردین به گیتی درکند هر شب سفر
لفظ او شکر شکن شمشیر او لشکر شکر
«...گاه رادی آرزگاه و گاه کین، دشمن شکار
آن هنر دیدند از او مردان میدان روز جنگ»
(قطران، ۱۳۶۳: ۱۱۲-۱۱۱).

دیوان سید حسن غزنوی:

در مدح معزالدوله خسرو شاه پسر بهرامشاه
مطلع:

«جانرا ز عارض و لب او شیر و شکرست
دل را ز طره و رخ او مشک و عنبر است»
«...خورشید چرخ نصرت محمود غازی آن
کو نور دین و قوت شرع پیمبر است»

کان شیر مرد غازی محمود دیگر است...»

کرده است رای تاختن و قصد کارزار
غُل بود بر نهاده به جیحون بر استوار
و اندر نراند پیل به جیحون درون هزار
جسری بر آب جیحون محمود نامدار
جسری بر آب جیحون به زان هزار بار...»

یکی است او را در بزم و رزم دشمن و مال
به مدح گویان بر وقف داشتی اموال
به شعر من کنندی فخر در همه احوال
هزار دینار او بستدی ز زر حلال...»

محمود تاج شد و ز احرار روزگار
آیین نهاد و سنت و رسم و ره و شعار
دیوان عنصری است ز محمود یادگار
چون عنصری هزار برآید به یک شمار
در غزو سیگزی به سنان زره گداز
از یک بدست کلک بریده سر نزار...»

والا معز دولت خسرو شه شجاع
(غزنوی، ۱۳۲۸: ۱۲).

دیوان منوچهری دامغانی:

در مدح سلطان مسعود غزنوی
مطلع:

«بر لشکر زمستان نوروز نامدار
«...پل بر نهادن تو به جیحون نبود پل
جز تو نیست گردن جیحون کسی به غل
دو سال یا سه سال بر آن بود تا ببست
در مدت دو هفته بیستی تو ای ملک
(منوچهری، ۱۳۸۱: ۴۱).

دیوان مسعود سعد سلمان:

قصیده ای با مطلع:

«همیشه دشمن مال است شاه دشمن مال
«...یمین دولت سلطان ماضی از غزنین
غضایری که اگر زنده باشدی امروز
به هر قصیده که از شهر ری فرستادی
(مسعود سعد سلمان، ۱۳۶۴: ۳۳۳-۳۳۴).

سوزنی سمرقندی:

در مدح تاج الدین محمود:

مطلع:

«گسترده نام نیک چو محمود تاجدار
«...محمود شاه غازی شاعر نواختن
از سرگذشت بود و نبود همه جهان
و ز خادمان مجلس محمود تاج دین
محمود سومنات گشای صنم شکن
آن مرتبت نیافت که محمود تاج دین

(سوزنی سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۱۳-۲۱۲)

دیوان ابن یمین:

- قصیده ای با مطلع:

«بر من در سعادت و دولت گشاد باز گردون پس از مشقت و اندوه دیر یاز»

خطاب به ممدوح:

«...مهدی نشان محمدحیدر توان که اوست محمود عهد و بنده جهانیش چون ایاز...»

(ابن یمین: ۱۰۹)

دیوان انوری:

در مدح خدام صاحب ناصرالدین طاهر بن المظفر:

«باز گیرد پس از این رونق ملک محمود دهر شوریده تر و تیره تر از زلف ایاز»

(انوری، ۱۳۶۴: ۲۵۶).

در مذمت شعر و شاعری:

«مهران با شین شعرند ار نه کی گشتی چنین منتشر با قصه محمود ذکر عنصری»

(همان: ۴۵۵).

همچنین در دیوانهای شاعرانی چون: فرخی، ادیب صابر، ازرقی هروی، اوحدالدین کرمانی، همام تبریزی، نظامی در: لیلی و مجنون، هفت پیکر، خسرو و شیرین. دیوان عطار نیشابوری، بوستان سعدی، فخرالدین عراقی، ناصر خسرو، دیوان سنایی غزنوی، مثنویات سنایی، سیف فرغانی، ناصر بخارایی، اوحدی مراغی، نیز در کتاب شاعران بی دیوان، از بسیاری شاعران چون: عماره مروزی، ابوذر بوزجانی، ادیب طهری، منشوری و بسیاری دیگر یاد شده است که در دربار محمود بوده اند و برخی در وصف او شعر دارند. (که البته برای طولانی نشدن مطالب از آوردن آنها میپرهیزیم).

نتیجه:

بارزترین ویژگی سلطان محمود غزنوی در تاریخ، سلطانی جنگجو و کشورگشاست که پیوسته به فتوحاتش میافزاید.

هویت سلطان محمود غزنوی از تاریخ تا ادبیات دچار دگردیسیهای فراوان شده است: وی به عنوان ممدوح بسیاری از شاعران، با صفاتی چون: جنگجویی دلاور، سلطانی غازی و دیندار که وسعت سرزمینهای اسلام را افزوده است، نیکخو و نیک سیرت و

خلاصه یک ممدوح تمام عیار! مورد ستایش قرار گرفته است و نکته در اینجاست که این قبیل مدحها نسبت به دوره های قبل، از جمله روزگار حکومت سامانیان، بسیار مبالغه آمیزتر و گزافه تر گشته است.

عدالت، بخشندگی و فقیر نوازی، از مهمترین ویژگیهای سلطان محمود، خصوصاً در آثار مدحی است.

محمود، در تاریخ، چهره ای حریص و مالدوست و مال اندوز دارد؛ او با وجود داشتن ذخایر و نفایس بسیار و کسب غنائیم فراوان، دیناری، به فقرا نمیداد و بسیاری از وزیران و بزرگان دربار خود را به خاطر همین امر از میان برمیدارد.

دینداری و خداترسی از دیگر ویژگیهای محمود در ادبیات است.

در حالیکه، در تاریخ آمده است: محمود در طی پادشاهیش دریافت که برای داشتن امپراطوری تثبیت یافته، نیاز به تایید خلیفه دارد و دلیل بسیاری از فتوحات وی، ثروتمندی شهر بوده است نه غیرت مذهبی سلطان.

همچنین ستیز با اسماعیلیه از جانب محمود در ادبیات ما انعکاس فراوان دارد.

در تاریخ آمده است: پاک کردن قلمرو غزنویان از فرقه اسماعیلیه خصوصاً برای خشنودی خلفای عباسی صورت میگرفت که در این زمان از بسیاری جهات تحت الشعاع رقبای فاطمیشان در قاهره قرار گرفته بودند.

اولین کسی که در تاریخ ایران لقب «سلطان» بر خود نهاد سلطان محمود غزنوی بود. همچنین؛ لقب «سلطان غازی»، برای اولین بار از آن اوست.

محمود غزنوی، از معدود شخصیتهایی است که قهرمان افسانه های ادیبان و عارفان گشته و تا خداگونگی پیش رفته است.

غلام خاص سلطان محمود، «ایاز»، یکی از پرآوازه ترین غلامان تاریخ است! که بخش اعظمی از ادبیات ما را، به ویژه ادب عرفانی، به خود اختصاص داده است. او به عنوان معشوق والای سلطان محمود، معرفی شده است. و عشق محمود به ایاز به سمبل عاشقی مبدل گشته است.

نام ایاز، در کتابهای تاریخ، بسیار معدود آمده، آن هم فقط به عنوان یکی از غلامان خاص سلطان.

برای نخستین بار در ادبیات، نام «ایاز» در «سوانح العشاق» احمد غزالی، به عنوان معشوق سلطان محمود، ذکر شده است.

بنظر میرسد یکی از مهمترین دلایل افسانه شدن سیمای محمود در ادبیات ما، تاثیر کلام نافذ و اعجاز اشعار ممدوحان وی باشد که هم بسیار مبالغه آمیز است و هم بیش از هر چیز به توصیف دینداری و دین محوری او پرداخته شده است.

فهرست منابع:

- ۱- فریومدی، ابن یمین، (بی تا) دیوان. تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد. انتشارات کتابخانه سنایی.
- ۲- جام ، احمد ، (۱۳۶۸)، معروف به ژنده پیل. انس التائبین. تصحیح و توضیح علی فاضل. انتشارات توس.
- ۳- غزالی ، احمد (۱۳۷۶)، مجموعه آثار فارسی. به اهتمام احمد مجاهد. انتشارات دانشگاه تهران: چاپ سوم.
- ۴- شمس الدین ، افلاکی العارفی، (۱۳۷۵)، مناقب العارفين. تصحیح تحسین یازجی. نشر دنیای کتاب: چاپ سوم.
- ۵- انوری. دیوان. (۱۳۶۴). به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی: چاپ دوم.
- ۶- باسورث، ادموند کلیفورد (۱۳۸۱)، تاریخ غزنویان. انتشارات امیرکبیر.
- ۷- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۵)، تاریخ بیهقی. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر. انتشارات مهتاب.
- ۸- پرویز، عباس (۱۳۳۶)، تاریخ دیالمه و غزنویان. بی تا.
- ۹- جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر (۱۳۴۵)، ترجمه تاریخ یمینی. تصحیح جعفر شعار. بنگاه و نشر کتاب.
- ۱۰- خواجه عبدالله انصاری (۱۳۸۰)، طبقات الصوفیه. به کوشش حسین آهی. انتشارات فروغی: چاپ دوم.
- ۱۱- السمعانی، شهاب الدین ابوالقاسم احمد بن ابی المظفر منصور (۱۳۶۸)، روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح. تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. انتشارات علمی و فرهنگی: چاپ اول.
- ۱۲- سنایی غزنوی (بی تا)، دیوان. به سعی و اهتمام مدرس رضوی. کتابخانه سنایی
- ۱۳- _____ (۱۳۵۹)، حدیقه الحقیقه. تصحیح و تحشیه مدرس رضوی. چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۴- سوزنی سمرقندی (۱۳۳۸)، دیوان. تصحیح دکتر ناصر الدین شاه حسینی. انتشارات امیرکبیر.

- ۱۵- سید حسن غزنوی (۱۳۲۸)، ملقب به اشرف دیوان. تصحیح و مقدمه محمد تقی مدرس رضوی. انتشارات اساطیر: چاپ اول.
- ۱۶- شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۸۴). حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر. مقدمه، تصحیح و توضیحات محمد رضا شفیعی کدکنی. سخن.
- ۱۷- _____ (۱۳۸۵)، چشیدن طعم وقت، ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی. سخن.
- ۱۸- شمس تبریزی (۱۳۶۹). مقالات. تصحیح و تنقیح محمد علی موحد. انتشارات خوارزمی: چاپ اول.
- ۱۹- عزالدین محمود بن علی کاشانی. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال الدین همایی. انتشارات کتابخانه سنایی: چاپ دوم.
- ۲۰- عسجدی مروزی. دیوان. تصحیح و تحشیه شهاب طاهری. انتشارات ابن سینا: چاپ دوم. ۱۳۴۸.
- ۲۱- عطار نیشابوری. دیوان. به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی: چاپ چهارم. ۱۳۶۶.
- ۲۲- _____ منطق الطیر. مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی. سخن: ۱۳۸۳.
- ۲۳- _____ اسرار نامه. تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی. سخن: ۱۳۸۶.
- ۲۴- _____ مصیبت نامه. تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی. سخن:
- ۲۵- _____ تذکره الاولیاء. بررسی، تصحیح متن، توضیحات از دکتر محمد استعلامی. انتشارات کتابفروشی زوآر: چاپ سوم. ۱۳۶۰.
- ۲۶- عنصری بلخی. دیوان. به کوشش سید محمد دبیر سیاقی. انتشارات کتابخانه سنایی: چاپ دوم. ۱۳۶۳.
- ۲۷- عین القضاة همدانی. تمهیدات. با مقدمه و تصحیح و تعلیق عقیف عسیران. کتابخانه منوچهری: چاپ دوم. سال ۴.
- ۲۸- _____ رساله لوایح. تصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش. انتشارات منوچهری: چاپ چهارم. ۱۳۷۹.
- ۲۹- _____ نامه های عین القضاة همدانی. به اهتمام علینقی منزوی، عقیف عسیران. انتشارات اساطیر: ۱۳۷۷.
- ۳۰- فروزانفر، بدیع الزمان. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین عطار نیشابوری. دهخدا: ۱۳۵۳.
- ۳۱- قطران تبریزی. دیوان. از روی نسخه تصحیح شده محمد نخجوانی. انتشارات ققنوس: چاپ اول. ۱۳۶۳.

- ۳۲- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود. زین الاخبار. مقدمه آقا میرزا محمد خان قزوینی. کتابخانه ادب تهران: ۱۳۱۵.
- ۳۳- مجیر الدین بیلقانی. دیوان. تصحیح و تعلیق دکتر محمد آبادی. انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ ایران: تبریز. ۱۳۸۵.
- ۳۴- مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. انتشارات امیرکبیر: ۱۳۳۹.
- ۳۵- مسعود سعد سلمان. دیوان. به اهتمام دکتر مهدی نوریان. انتشارات کمال اصفهان: چاپ اول. ۱۳۶۴.
- ۳۶- منوچهری دامغانی. دیوان. به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. انتشارات زوار: چاپ چهارم. ۱۳۸۱.
- ۳۷- مولانا جلال الدین. فیه ما فیه. به تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. انتشارات امیر کبیر: چاپ سوم. ۱۳۵۸.
- ۳۸- _____ کلیات شمس تبریزی. با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. انتشارات امیر کبیر: چاپ چهارم. ۱۳۷۸.
- ۳۹- _____ مثنوی معنوی. شرح کریم زمانی. انتشارات اطلاعات: ۱۳۸۰.
- ۴۰- _____ سفرنامه. به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. کتابفروشی زوار: چاپ پنجم. ۱۳۷۳.
- ۴۱- نجم الدین رازی. مرموزات اسدی و مرموزات داودی. مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. سخن: ۱۳۸۱.